

درباره تأثیر در ادبیات

۲

اما کسی که بدون داشتن شخصیتی محتوم، مرکب از سایه‌ها و تجلی‌ها، تنها با محروم ساختن خویش از تأثیراتی چند و با پرهیز ذوقی می‌کوشد که شخصیتی محدود و ساختگی برای خود ایجاد کند و نظیر بیماری است که معده ناتوانش فقط تاب تحمل چند غذای پکنواخت را دارد، (اما با اینهمه خوب هضم می‌کند) ... چنین کسی همه علاقه‌مرا متوجه آن شخص «هنردوست» می‌سازد که توانائی آفریدن و بحث کردن ندارد، بوضع مطبوعی دقیق و موشکاف است و ترجیح می‌دهد که شنونده خوب و کاملی باشد. (امروزه همانطور که از «مکتب‌ها» اثری نیانده است، شنونده هم نداریم - و این یکی از نتایج تازه‌جویی بی حساب است.)

ترس از شبیه بودن به علوم او را به جستجوی مشخصات عجیب و بی نظیر (وازیروا کثراً نامفهوم) سوق می‌دهد. و او چنان اهمیت اساسی و بزرگی بر این مشخصات قائل می‌شود که تصویری کند باید درباره آنها مبالغه کرد و همه مزایای دیگر را بدور ریخت. من یکی از این اشخاص رومی شناسم که مایل نیست آثار ایسن را بخواند، زیرا می‌گوید که «می‌ترسد آنرا خیلی خوب بفهمد». و یکی دیگر که با خود عهد کرده است هرگز آثار شاعران خارجی را نخواند زیرا می‌ترسد که: «درد خالص زبان خویش» را از دست بدهد ...

آنانکه از تأثیرها می‌ترسند و خود را از آنها می‌رهانند بطور ضمنی به فقر روح خویش اعتراف می‌کنند. هیچ چیز تازه‌ای نیست که بر آنها کشف شود زیرا آنها با هیچ چیزی که آنها را برای کشف رهبری کند حاضر به همراهی نیستند. و اگر آنان اینهمه به یافتن اقربائی برای خویشان بی اعتناء هستند از این رو است که لیاقت داشتن اقربا را ندارند.

هر مرد بزرگی تنها يك آرزو دارد : می خواهد تا حد امکان « انسانی تر » شود ، یا بهتر بگوئیم : **عادی تر شود**. عادی نظیر شکسپیر ، دوته ، مولیر ، بالزاک ، تولستوی... و نکتهٔ اعجاب آور در اینجاست که هر قدر در این راه جلو تر می رود مستقل تر می شود و شخصیتش بیشتر می گردد . و حال آنکه دیگری، که تنها در اندیشهٔ خویش است و از بشریت گریزان است ، جز اینکه غریب و بی ارزش شود ، به جای دیگر نمی رسد... آیا لازم است که در اینجا جمله ای از « انجیل » را ذکر کنیم؟ آری ، زیرا گمان نمی کنم که معنی آنرا تحریف کرده باشم . « آنکه می کوشد زندگی خود را نجات دهد (زندگی شخص خودش را) از آن محروم خواهد شد . اما آن کسی که زندگی را فدا می کند آنرا نجات خواهد داد. » (یا اگر بخواهیم عبارت لاتینی را کاملاً بدقت ترجمه کنیم : « زندگی واقعی بآن خواهد بخشید . »)

از اینروست که می بینیم ارواح بزرگ هرگز از تأثیرات نمی ترسند ، بلکه با شوق و ولعی که نظیر ولع « موجود بودن » است بجستجوی آن بر می خیزند .

مردی نظیر « گوته » وقتیکه از هیچ چیزی روگردان نیست و بقول نیچه « به هیچ چیزی پاسخ نمی دهد. » چه غنائی باید در خویشتن احساس کند ! گوئی شرح حال گوته عبارت از شرح تأثیر پذیری های او است - (تأثیرات ملی به همراه گوتهز Goetz ، قرون وسطائی با « فاوست » ، یونانی با « ایفی ژنی » ها ، ایتالیائی با « تاس » le Tasse و جز اینها ، و عاقبت در اواخر زندگی تأثیر شرق از خلال دیوان حافظ که بوسیلهٔ هامر ترجمه شده بود - تأثیری چنان قوی که سبب شد او در سن وسالی بیش از هفتاد ، فارسی یاد بگیرد و خود نیز دیوانی بنویسد.)

همین ولع شدیدی که گوته را بسوی ایتالیا می کشید ، دانته را نیز بسوی فرانسه جلب می کرد . زیرا دانته چون در ایتالیا تأثیرات کافی برای خود نمی یافت ، برای اینکه تحت تأثیر دانشگاه ما قرا گیرد ، تا پاریس کشیده شد .

با وجود این باید قبول کرد که این وحشت مورد بحث من وحشتی است کاملاً « نو » و آخرین نتیجهٔ هرج و مرج ادبی و هنری است . در گذشته از این وحشت خبری نبود . در قرون درخشان گذشته ، همه هنرمندان دارای شخصیت مخصوص بخود بودند بی آنکه بجستجوی آن برخاسته باشند ؛ گوئی سرمایهٔ ذوقی و هنری مشترکی همه هنرمندان قرون را در کنار هم می آورد و از چهره های آنها که بطور غیر ارادی متفاوت بود ، جامعه ای بوجود

می آورد که چهره آن لطف و زیبایی چهره های یکایک آنانرا داشت . آیا هنرمندی نظیر راسین در این فکر بود که نظیر هیچکس دیگری نباشد؟ و آیا «فدر» Phèdre او چون زائیده تأثیر «ژانسنیت» است چیزی از ارزش آن کاسته می شود؟ آیا قرن هفدهم فرانسه چون از دکارت تأثیر پذیرفته کوچکتر شده است؟ آیا شکسپیر از اینکه قهرمانان پلوتارک را بروی صحنه آورده و یا نمایشنامه های گذشتگان و یا معاصران خود را از نو نوشته است باید خجالت بکشد؟

روزی موضوعی را به ادیب جوانی یادآوری کردم که بنظر من کاملاً برای او ساخته شده بود و من تعجب می کردم که چرا تا آنوقت بفکر آن نیفتاده است. پس از هشت روز او را دیدم که خشمگین بود. آیا چه حادثه ای پیش آمده بود؟ اظهار نگرانی کردم و او بتلخی جواب داد: «اه! بهیچوجه قصد سرزنش شما را ندارم زیرا موضوعی که شما بمن توصیه کردید خوب بود - اما شما را بخدا دوست عزیز دیگر مرا راهنمایی نکنید. زیرا الان می بینم که خود من بآن نتیجه رسیده ام. حالا تکلیف من چیست؟ زیرا شما آنرا بمن توصیه کرده اید و هرگز نمی توانم فکر کنم که خودم بتنهائی آنرا پیدا کرده ام.»

باور کنید که این ماجراها ساختگی نیست و حقیقت دارد - البته باید اعتراف کنم که مدتی از آن چیزی نفهمیدم - بیچاره می ترسید که بشخصیتش لطمه بخورد.

نقل می کنند که روزی پوشکین به گوگول گفت: «دوست جوانم، دیروز موضوعی بفکر من رسیده - موضوعی که گمان می کنم بسیار جالب است - اما خود من نمی توانم چیزی از آن دریابم . بهتر است شما آنرا بدست بگیرید و آنقدر که من شما را می شناسم گمان می کنم که بتوانید چیزی دریابید.» چیزی! چیزی! گوگول از این موضوع در آورد همان نفوس مرده بود که مایه شهرت و پیروزی او شد و نمر همان جوانه ای بود که روزی پوشکین در روحش کاشته بود.

باید دورتر رفت و گفت که اعصار بزرگ آفرینش هنری، اعصار پر حاصل، اعصاری هستند که عمیقتر تحت تأثیر قرار گرفته اند . - مانند دوران اوگوست که تحت تأثیر ادبیات یونان بوده و «رنسانس» انگلیس و ایتالیا و فرانسه که تحت تأثیر یونان کهن قرار گرفته است و جز اینها.

تماشای این اعصار بزرگ که بر اثر تصادفات خوش ، دانه هایی که از مدتها پیش در دلشان کاسته شده و مخفی مانده بود سر می کشد و گل می کند

و بازمی شود ، امروزه مارا سرشار افسوس و تأثر می سازد . در عصر ما که می ستایم و دوستش دارم ، بگمانم بی فایده نیست که بدانم این هرج و مرج فرمانروا ، که می تواند لحظه ای دچار هیجانمان سازد و شور حاصله از خود را چون و فورزندگی در نظرمان جلوه دهد ، از کجا آمده است . و نیز درک این نکته مفید است که در هر عصر بزرگ ، با وجود تنوع پر حاصلی که می توان دید ، وحدتی وجود دارد . و سبب آن اینست که همه ذوقهای سازنده آن عصر از یک سرچشمه واحد سیراب می شوند .

امروزه دیگر نمی دانیم که از کدام سرچشمه باید آب بخوریم آبهای زیادی را شفا بخش می شماریم . یکی از این چشمه می خورد و دیگری از آن چشمه ...

و نیز هیچ چشمه بزرگ و یگانه ای فوران نمی کند و در عوض در هر سو آبهای بی حرکت دیده می شود که بزحمت از زمین بیرون می آید و روی خاک می ایستد و را کد می ماند و فضای زمین ادبی کنونی ما هیچ تفاوتی با فضای یک باطلاق ندارد ...

دیگر هیچ جریان قوی ، هیچ شط بزرگ ، هیچ تأثیر عمومی که بتواند ذوقها را گرد آورد و تابع فکر و اندیشه بزرگی سازد وجود ندارد . - ساده تر بگوئیم دیگر از مکتب خبری نیست - اما از ترس شبیه بودن ، از ترس اطاعت کردن ، و نیز بر اثر تردید و شبهه و پیچیدگی عده ای روشهای کوچک و خودمانی بوجود آمده است که مایه شهرت عده ای اشخاص کوچک و عجیب می گردد پس اگر بزرگان باشوق و ولع بجستجوی تأثیرات برمی خیزند از اینروست که از غنای روح خویش آگاهند ، از احساس و ادراکی که بطور مداوم در وجودشان هست آکنده اند ، و بشادمانی در انتظار شکفتگی های تازه خویش بسر می برند . برعکس ، آنانکه از این منبع محرومند پیوسته دچار این ترسند که مبادا این کلام اندوهبار انجیل روزی درباره شان تحقق یابد : «بکسی خواهند داد که دارد و از آن که ندارد هر آنچه راهم که در دست دارد خواهند گرفت !» و باز در اینجا زندگی باضعیفان بیرحم است - آیا دلیلی برای فرار از تأثیرات هست ؟ - نه ! - ضعیفان ، آن تازگی کوچکی را هم که بادعای خود دارند بر اثر تأثیرات از دست خواهند داد ... آقایان : چه بهتر ! زیرا همین حادثه است که باعث ایجاد مکتب می شود .

هر مکتبی پیوسته از چند رهبر ذوقی بزرگ و کمیاب تشکیل می شود - و از عده ای تابعان که زمینه مساعدی بوجود می آورند تا آن چند ذوق بزرگ

بقیه از صفحه ۱۰۵۹

در آن ریشه کند. پس در این میان، نخست نوعی تبعیت، نوعی تابعیت ضمنی و ناهشیارانه از چند اندیشه بزرگ وجود دارد که چند رهبر بزرگ پیش می‌کشند و تصویب می‌کنند و آنانکه کمی کوچکترند بعنوان حقیقت می‌پذیرند... و اگر آنان دنباله رو این بزرگانند چه اشکالی دارد - زیرا این رهبران بزرگ آنانرا تا آنجا بالا خواهند برد که آنان بخودی خود نمی‌توانستند برسند. ما نمی‌دانیم که اگر رو بنس نبود ژوردان چه سرنوشتی داشت؟ «ژوردان» در سایه «رو بنس» بمقامی رسید که انسان خیال می‌کند در انتخاب مثال بی‌دقتی بکار رفته و «ژوردان» خود از رهبران بزرگ و سازندگان مکتب است - در اینجا حتی ممکن بود **وان دیک** را هم که خود آفریننده و سازنده مکتب انگلیسی است بعنوان مثال انتخاب کنیم.

یک چیز دیگر: گاهی برای بیان و اشاعه اندیشه بزرگی تنها یک شخص بزرگ کافی نیست. باید عده زیادی برای این کار همت گذارند، این فکر اولیه را بگیرند و باز گو کنند، منعکس سازند، و به آخرین زیبایی که در آن هست ارزش لازم را ببخشند - عظمت بی اندازه شکسپیر مدتها چشم‌ها را خیره ساخت و مانع دیدن او شد، اما اکنون مانع این نیست که نمایشنامه نویسان بزرگی را که برگرد او بودند تحسین کنیم. آیا برای بیان همه منظوم مکتب هلندی، تنها **تر بورگ Terurg**، **میتسو Metsu** و **یا پتر دو هوش P. de Hooch** کافیست؟ نه! نه وجود هر یک از آنها وعده دیگری هم ضروریست!

بلاخره باید گفت همانطور که مردمان بزرگی برای اشاعه اندیشه‌ای بزرگ کمر همت می‌بندند، عده دیگری هم می‌آیند که آنرا، ناتوان سازند، بدنام کنند و شکست دهند. - منظور من کسانی نیستند که بمخالفت بر می‌خیزند - نه - زیرا چنین کسانی باین اندیشه خدمت می‌کنند و با دشمنی خود آنرا نیرومندتر می‌سازند. بلکه از آن نسل بدبختی صحبت می‌کنم که بگمان خودشان در خدمت آن اندیشه‌اند و حال آنکه آن اندیشه بآنان ختم می‌شود. و چون معمولاً بشریت هر اندیشه‌ای را بیرحمانه بمصرف می‌رساند و تمام می‌کند و باید نیز چنین کند - باید از اینان متشکر بود که اندیشه قبلی را از همه قدرتی که در آنست خالی می‌سازند، آنرا که صورت «حقیقت» بخود گرفته بود دوباره بصورت «اندیشه» در می‌آورند و عصاره‌ای برای آن باقی نمی‌گذارند، و کسانی را که در جستجوی اندیشه‌های تازه اند بجلومی رانند - و این اندیشه‌ها بنوبه خود برای مدتی مانند واقعیت جلوه می‌کنند.

درود بر مردانی چون میریس Miéris و فیلیپ وان دیک Ph : van Dych که مکتب محضر هلندی را خاتمه دادند و به انتهای آخرین فرمانروایی خویش رسیدند .

باور کنید که در ادبیات بهیچوجه شاعران بزرگ شعر آزاد مانند ویله گریفن vielé Griffin و ورآرن Verharen نبودند که ورق شعر پارناس را بستند. خود شعر پارناس بود که مایه ویرانی خود گشت و بدست آخرین نمایندگان رقت آورش ، بنای خود را درهم ریخت .

اینرا هم بگوئیم : آنانکه از تأثیرات می ترسند و از آنها دوری می جویند چه خوب مجازات می شوند : تا قلب کاری پیدا شود باید آن قلب کار را در میان آنها جست . آنان در مقابل آثار هنری دیگران تاب خودداری ندارند . ترسی که در دلهایشان است نظر آنها را در سطح اثر نگاه میدارد ، آنچه می جویند (بخیال خودشان) فقط راز خارجی ماده و حرفه است ، - یعنی چیزی که رابطه عمیق و نزدیکی با شخصیت خود هنرمند دارد و انتقال ناپذیر است . آنان درباره علل وجودی آثار هنری کاملاً دچار اشتباهند . گمان می کنند که می توان پوست مجسمه ها را بدست گرفت و داخل آنها فوت کرد و نتیجه ای بدست آورد .

هنرمند واقعی که تشنه تأثیرات است ، بروی اثر خم می شود ، می کوشد که خود را فراموش کند و نگاهش را تا اعماق آن نفوذ دهد . و اثر هنری را چیز کامل شده و نقطه توقف و سرحد نهایی می پندارد و می داند برای اینکه قدم از آن جلوتر نهد باید لباس دیگری بپوشاند . هنرمند واقعی در پشت پرده اثر ، شخص آفریننده را می جوید و از اوست که می خواهد چیزی یاد بگیرد .

تقلید آشکار و صریح هیچ رابطه ای با تقلب ندارد ، تقلب پیوسته مزورانه و مخفیانه است . اگر بخوایم تشریح کنیم که امروزه ما بر اثر چه اشتباهاتی جرئت «تقلید» نداریم ، سخن بدر از خواهد کشید - از سوی دیگر همه کسانی که به موضوع علاقمندند و بگفته های من تا اینجا توجه کرده اند باسانی منظور مرا خواهند فهمید - هنرمندان بزرگ هرگز از تقلید کردن ترس ندارند .

میکل آنژ در آغاز کار چنان بدقت آثار یونان قدیم را تقلید می کرد که برای تفریح خاطر ، به چند مجسمه خویش - و در این میان به مجسمه «کوپیدون خوابیده» - قیافه مجسمه هائی را داد که از زیر خاک کشف شده باشد .

نقل شده است که يك مجسمه «عشق» را خود اوزیرخاک کرد و پس از چندی بجای يك مجسمه مرمری یونانی کشف کرد و بیرون آورد .
 موئنتنی در تماس با آثار ادبی قدیم ، خود را به زنبوران عسل تشبیه می کند که « از گلی بگلی می برند . » و عصاره همه را می کشند ، اما در پایان از آن عسل می سازند که صد درصد کار خودشان است . و می گوید این دیگر « نه گل پونه است و نه مرزنگوش . »
 - نه ! فقط « موئنتنی » است . و چه بهتر .

خانمها و آقایان ،

بخودم نوید داده بودم که پس از مدح «متأثر» ، مدح «موثر» را نیز خواهم گفت . اما اکنون دیگر فائده ای در آن نمی بینم . مگر مدح «موثر» همان مدح «مردان بزرگ» نیست ؟ هر مرد بزرگی «موثر» است .
 نوشته ها و تابلوهای هنرمند فقط گوشه ای از آثار او هستند . تأثیر او بیان کننده آثارش است . دکارت فقط نویسنده «گفتار در باره روش» و «دیوتیریك» و «اندیشه ها» نیست ، بلکه باید گفت آفریننده «کارتزیا نیسم Cartésianisme»^۱ نیز هست . گاهی اهمیت «تأثیر» کسی بیشتر از اهمیت آثار او است . گاهی نیز این تأثیر از اثر جدا می شود و آنرا دورادور همراهی می کند . چنین است تأثیر «فن شعر» ارسطو در قرن هفدهم فرانسه ، پس از قرنهای خاموشی . گاهی نیز خود «تأثیر» را باید بیگانه اثر مرد بزرگ شمرد .
 دو نفری که جرئت می کنم برای نمونه نام بیرم سقراط و عیسی هستند .
 اغلب درباره «مسئولیت مردان بزرگ» سخن گفته اند . - اما عیسی را نمیتوان بسبب شهیدان راه مسیحیت سرزنش کرد (زیرا فکر رستگاری در میان بوده است .) - و همانطور فلان نویسنده را نمی توان بسبب انعکاس غم انگیزی که اندیشه هایش داشته است ملامت کرد . - می گویند که پس از انتشار « ورتر » خود کشی مانند بیماری مسری شیوع یافت و در روسیه نیز پس از انتشار یکی از اشعار لرها نتف چنین شد . مادامدوسوینیه درباره « اندر زها » ی لاروشفو کو چنین می گفت : « پس از خواندن این کتاب انسان یا باید خود کشی کند و یا مسیحی شود . » (البته این سخن را با اعتقاد باین نکته می گفت که طبعاً هر کسی تمایل به دین را بر خود کشی ترجیح می دهد .) بگمان من آنانکه تحت تأثیر ادبیات کشته شده اند پیشاپیش مرگ

را در درون خود داشتند. و آنانکه مسیحی شده اند قبلاً آمادۀ مسیحیت بودند .
بعقیده من «تأثیر» چیزی را نمی آفریند بلکه بیدار می سازد .
اما از سوی دیگر، من از کاستن مسئولیت مردان بزرگ خودداری
خواهم کرد . با توجه به شهرت و پیروزی عظیم آنان باید دانست که
این مسئولیت، بسیار بزرگ و ترس آور است. اما بزرگی این مسئولیت هرگز
آنانرا از راه شان باز نمی دارد، بلکه آنان پیوسته می کوشند که مسئولیت های
بزرگتری را بگردن بگیرند .

اما رهبر آنان در راهی که می روند، تنها احتیاج به فرمانروائی نیست.
نفوذی که هنرمند روی دیگران پیدا می کند اغلب علل گوناگون دارد .
گمان می کنم این نکته را بسا يك جمله می توان خلاصه کرد: «اودر خود
نمی گنجد .» آگاهی از اهمیت اندیشه ای که در سردارد عذابش می دهد . او
مسئول این اندیشه است، و کاملاً از مسئولیت خویش خبر دارد . این مسئولیت
در نظر او مهمتر از هر چیزی جلوه می کند. تک و تنها چه کاری از او ساخته است؟
لبریز است. برای تماس با دنیا، حواس پنجگانه او برای زیستن و اندیشیدن
و بیان کردن بیست و چهار ساعت هر شبانه روز کافی نیست . می داند که کافی
نیست. به دستیاران و نمایندگان و منشیان متعدد احتیاج دارد. «پنجه» می گوید:
«مرد بزرگ نه فقط روح خود بلکه روح همه دوستان خود را در اختیار دارد.»
هر دوستی حواس خود را در اختیار او خواهد گذاشت یا بهتر بگوئیم برای او
خواهد زیست. اودر مرکز قرار می گیرد (بناخواه)، با طرفی نمی نگرند. از همه چیز
بهره مند می شود . او تأثیر می کند و دیگران با اندیشه های او زندگی خواهند
کرد و تن به خطرات این آزمایشها خواهند داد.

گاهی مدح مردان بزرگ دشوار است . از اینرو بهیچوجه نمی خواهم
بگویم که چنین مدحی را تصویب می کنم. اما فقط می گویم که بی آن، مرد
بزرگی وجود نخواهد داشت . مرد بزرگ اگر بخواهد بسی آنکه در کسی
تأثیر کند آثار خود را بوجود بیاورد، چون از نتیجه اندیشه های خود آگاه
نیست نمی تواند صاحب فکر قاطعی شود . گذشته از آن جلب توجه نیز نمی کند
زیرا در نظر ما فقط چیزی مهم است که تحت تأثیر مان قرار دهد . از اینرو
بود که در آغاز کار مدح «متأثر» را گفتم - تا اکنون جرئت کنم و بگویم که
وجود او برای مردان بزرگ ضروری است .

آنچه را که می‌خواستیم بشما بگوییم اکنون کم و بیش گفته‌ام. ممکن است بعضی از عقایدی که کوشیدم در اینجا بیان کنم بنظر شما متضاد و یا نادرست جلوه کند - اما با وجود این خوشحالم از اینکه توانستم (ولو بعنوان اعتراض) افکاری را در درون شما تولید کنم - می‌خواهم بگویم: بیدار کنم - که خودتان به درستی و خوبی درباره آنها قضاوت خواهید کرد - و اینرا می‌توانیم «تأثیر از راه عکس العمل» بنامیم

«پایان»

ترجمه رضا سید حسینی

تصحیح و معذرت

در مقاله زینق دره شماره گذشته سخن چند اشتباه مهم چاپی روی داده است که مایه تأسف است - بدینوسیله با معذرت از خوانندگان گرامی آن اغلاط تصحیح می‌شود.

سخن	سطر	اغلاط	تصحیح
سخن اول	۲۰	و در وجود خود	؛ در وجود خود
دوم	۲۱	این عمر بر ملال	عمر بر ملال
دوم	۳۲	که داستان را	و داستان را
سوم	۷	که فلیکس نوشته است	که به فلیکس نوشته است
سوم	۱۶	این جمله در اینجا افتاده است؛	
		و آن زنی که می‌تواند بوظیفه خود، بشوهر و تقوای خود اما نه بروح خود - وفادار بماند فرانسوی است؟	
سوم	۳۴	با آن نگرانی	با آن نگرانی‌ها
چهارم	۱۳	و شیواست؛ اینجا این عبارت در چاپ افتاده است؛	
		هر چند در آغاز کتاب عبارات قدری گران و سرد و سنگین و پرازعطف و ربط و معترضه است؛	
چهارم	۱۴	در بعضی موارد، اینجا این جمله افتاده است؛	
		از بس عبارات فارسی روان و ساده است	
چهارم	سطر آخر	نه اصل کتاب، زان دست.	